

# کلاغها



نوشته‌ی نادر ابراهیمی  
نقاشی از نورالدین زرین کلک



# کلاغ ها

نوشته‌ی نادرا ابراهیمی

نقاشی از نورالدین زرین کلاک



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

خیابان نعلبند طابوس، خیابان سوم، شماره‌ی ۳۱، تهران

چاپ اول اسفند ۱۳۴۸

چاپ دوم مردادماه ۱۳۵۲

کتابه‌ی حقوقی محفوظ است



درخت چنار با سرو سبز دوست بود.

توی همین دهکده پرنده‌ی کوچک قشنگی زندگی می‌کرد به نام «چرخ‌ریسک». و این پرنده‌ی کوچک کارش نامه‌رسانی بود.

سال‌های سال بود که پرنده و چنار و سرو، خوب و خوش در کنار هم زندگی می‌کردند.

آب و خاک به درختان خوراک می‌دادند و پرنده برای آنها آوازهای خوب می‌خواند.

اینطور زندگی می‌کردند تا اینکه یک روز صبح، همه چیز بهم ریخت.

و دهکده‌ی آرام، پُر از کلاغ شد.



هزار سال پیش نبود، صدسال پیش هم نبود، پارسال بود یا دوسال پیش. نمی‌دانم. شاید هم چهار پنج سال پیش.

در گوشه‌یی از سرزمین ما دهکده‌یی بود.

در این دهکده باغی بود.

در این باغ، درخت قشنگ سبزی بود به نام سرو. و در

باغ دیگری، کنار جوی آب، توی همین دهکده درخت چناری

بود بزرگ و بلند.

نمی‌دانید چقدر کلاغ: دسته دسته، هزار هزار، باجیغ و داد و قار قار.  
 روزی که کلاغ‌ها آمدند چرخ‌ریسک، نامهرسان مهربان، از دل و جان به آنها خوش آمد گفت:  
 کلاغ‌ها، کلاغ‌های خوب و محترم! به خانه‌ی قشنگ ما خوش آمدید. چقدر محبت کردید که همه باهم آمدید.  
 قدمتان روی چشم. قدمتان روی هرشاخه و برگ. کاش که اینجا به شما خوش بگذرد. ببخشید خیلی که  
 می‌خواهم چیزی بپرسم از شما. آیا برای همیشه در ده ما می‌مانید یا فقط دوسه‌روزی به مهمانی آمده‌اید؟  
 یکی از کلاغ‌ها خندید: «قاه قاه قاه.» و گفت:

این پرنده چه حرف‌های خنکی می‌زند. خیال می‌کند دهکده مال اوست. خیال می‌کند درخت‌ها  
 را خریده. و یکی دیگر گفت:

آهای پرنده! یادت باشد. ما به هر جاکه بخواهیم می‌رویم. هر قدر بخواهیم می‌مانیم. هر کاری که  
 دوست داشته باشیم می‌کنیم.

وهمه‌ی کلاغ‌ها با هم خندیدند: قاه قاه قاه قاه.

پرنده‌ی کوچک هیچ دلگیر نشد. با خودش فکر کرد:

«چه کار می‌شود کرد. این حتماً اخلاق آنهاست.»

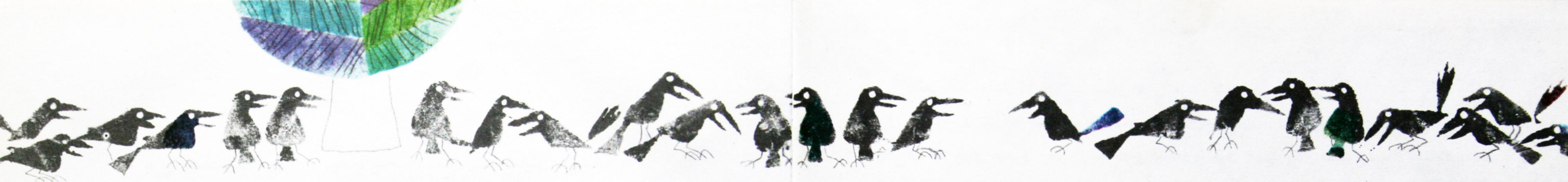
اما وقتی یکی از کلاغ‌ها بانوکش لانه‌ی قشنگ او را کند و از درخت پایین انداخت، پرنده کمی  
 غصه‌دار شد. باوجود این باز هم شکایتی نکرد. و فکر کرد: «باشد. عیبی ندارد. شاید این هم عادت کلاغ‌هاست  
 که لانه‌ی پرندگان کوچک را خراب کنند. برای من، که اینقدر کوچکم، هر برگ، لانه‌ی است.» رفت و در  
 سایه‌ی یک برگ کوچک چنار، خود را به خواب زد. درخت بلند چنار که حال و روز پرنده‌ی کوچک را دید گفت:  
 چرخ‌ریسک مهربان! از که قهر کرده‌ی که این وقت روز خودت را به خواب می‌زنی؟

پرنده‌ی دل‌شکسته گفت: لانه‌ام را کلاغ‌ها خراب کرده‌اند.

یکی دو روز بعد، تمام کلاغ‌ها، از دوستی سرو و چنار باخبر شدند. رفتند، روی چمن‌ها نشستند و گفتند:

دوستی؟ این دیگر چه قصه‌ی بی‌ست که درخت‌ها درست کرده‌اند؟





چرخ ريسك كه دركنارى نشسته بود گفت: كلاغهاى محترم! اين، قصه‌ى تازه‌يى نيست. سالهاست كه آنها دوستان يكديگرند.

اما، صداى نازك پرنده در ميان قار قار كلاغها ناپديد شد.

آنها كمى آهسته گفت و گو كردند و بعد رفتند و روى سرو سبز نشستند.

يكى گفت: حالا، باور كرديد كه من دروغ نمى گفتم؟ درخت بلند چنار با درخت انجير كنار ديوار دوست شده است. من امروز نامه‌يى چنار را براى درخت انجير بردم.

يكى ديگر از كلاغها گفت: بله، درست است. اما من فكر مى كردم كه چنار بلند دوست سرو است.

چرخ ريسك به من اينطور گفته بود.

چنار بلند با سرو دوست بود، ولى ديگر از دست او خسته شده است.

چرخ ريسك فكر كرد كه شايد كلاغها شوخى مى كنند. به خودش گفت:

اين كلاغها شوخى خوب هم بلد نيستند.

سرو سبز گفت: شما كلاغها چه دروغها از خودتان در مى آوريد؟ اما بدانيد كه دوستى ما به حرف

كلاغها از ميان نمى رود.

پرنده‌يى كوچك از اين جواب شاد شد؛ اما كلاغ اول گفت: دروغ؟ چرا به ما بى احترامى مى كنيد

خانم سرو؟ اجازه مى دهيد آن نامه را بياورم برايتان بخوانم؟



چرخ ريسك گفت: واه... چه دروغ‌ها... مثل اینکه نمایش می‌دهند.  
 کلاغ رفت و با برگ سبزی که از شاخه‌ی چنار کنده بود باز گشت.  
 - گوش کنید تا برایتان بخوانم: «درخت انجیر سر بزیر! خیلی وقت بود که می‌خواستم برای شما نامه بدهم؛ ولی این پرنده‌ی کوچک قابل اعتماد نیست. حالا که کلاغ‌ها، پرندگان خوب، به اینجا سفر کرده‌اند من نامه‌ام را برایتان می‌فرستم. راستی که شما، درخت انجیر نازنین، چقدر سر بزیر و زیبا هستید. حیف که ما به هم نزدیک نیستیم. و من مجبورم روز و شب، سرو را نگاه کنم که نزدیک من است. این سرو، چقدر خود خواه است. سال پیش چندین نامه برای او فرستادم، ولی او هیچ جوابی به من نداد.»  
 سرو فریاد زد: این حرف، راست نیست. باور کنید! من برگ‌های او را می‌خواندم و جواب می‌دادم. پرنده‌ی کوچک! مگر تو نامه‌های مرا به چنار بلند نمی‌رساندی؟  
 - چرا، چرا، می‌رساندم. حرف کلاغ‌ها را هیچ وقت باور نکن.  
 سرو از کلاغ خواهش کرد که بقیه‌ی نامه را بخواند؛ اما کلاغ، برگ را برگرداند و روی دیگرش را خواند: «دوست من، درخت انجیر! پیش از آنکه



درخت سپیدار خشک را بیاندازند من شما را ندیده بودم، و گرنه ممکن نبود با درخت سرو دوست بشوم. ببینید. او آنقدر خود خواه است که دلش می‌خواهد زمستان هم سبز باشد.»  
 سرو گفت: این که عیب من نیست. لباس سبز تنها لباس من است.  
 - بگذریم... چیزهای دیگری هم نوشته است؛ اما اگر بخوانم، سرو بیشتر غصه‌دار می‌شود. سرو، دلشکسته گفت: اگر راست بگویند شاخه‌های من، حتماً از غصه خم می‌شود.  
 - نه... نه ای سرو سبز! حرف‌هایشان را باور نکن. خودت را تکانی بده و مگذار این پرندگان بد روی شاخه‌های خوب تو به گفت و گو بنشینند.  
 سرو فکری کرد و گفت:  
 کلاغ‌ها! بروید به درخت بلند بگویید من شادم که او دوست تازه‌ی پیدا کرده است. من می‌خواهم که او خوش باشد. و هر دوست تازه، شادی تازه‌یست.  
 پرنده‌ی کوچک گفت:  
 من این پیام را برای درخت بلند می‌برم. او به قدر تو ساده نیست. او فریب کلاغ‌ها را نمی‌خورد. او کلاغ‌ها را بهتر از تو می‌شناسد، و فرصت دو بهم زنی به آنها نمی‌دهد. این پرندگان نامهربان می‌خواهند دوستی‌ها را از میان بردارند. و تو، سرو سبز مهربان! بدان نوك تمام پرنده‌های بد به سنگت می‌خورد.

اما، صدای نازک پرنده در میان قار قار کلاغها ناپدید شد.  
آنها رفتند و بر سر درخت بلند نشستند. چرخ ریسک میخواست داستان را برای او بگوید اما کلاغها  
امان ندادند.

یکی گفت: حالا فهمیدید که سرو سبز با درخت سر به زیر انجیر دوست شده است؟  
پرندهی کوچک با گریه گفت:

وای بر شما! چرا خجالت نمی کشید؟ آخر این که زندگی نشد.

کلاغ دیگر گفت: شنیدید که سرو چه پیامی برای درخت چنار فرستاد؟ من که نمی توانم چنار  
را با خبر کنم. دلم برای او می سوزد.

درخت بلند جواب داد: کلاغها، کلاغها! من شما را خوب می شناسم. گم شوید و پا از روی  
شاخه های من بردارید. سرو سبز با من آنقدر مهربان است که هرگز حرف بدی به من نمی زند.

کاش که اینطور بود؛ اما بیا و نامه ای برای او بده. ببین چگونه نامه ات را جواب می دهد.  
چرخ ریسک گفت: نامه را من می برم.

هیچ عیبی ندارد. ما اجازه می دهیم، با اینکه مدت ها است تو پیام های سرورا به درخت بلند نمی رسانی.  
چنار، روی برگی نوشت: سرو سبز مهربان من! ما همیشه دوستان خوب هم بوده ایم، و خواهیم بود.

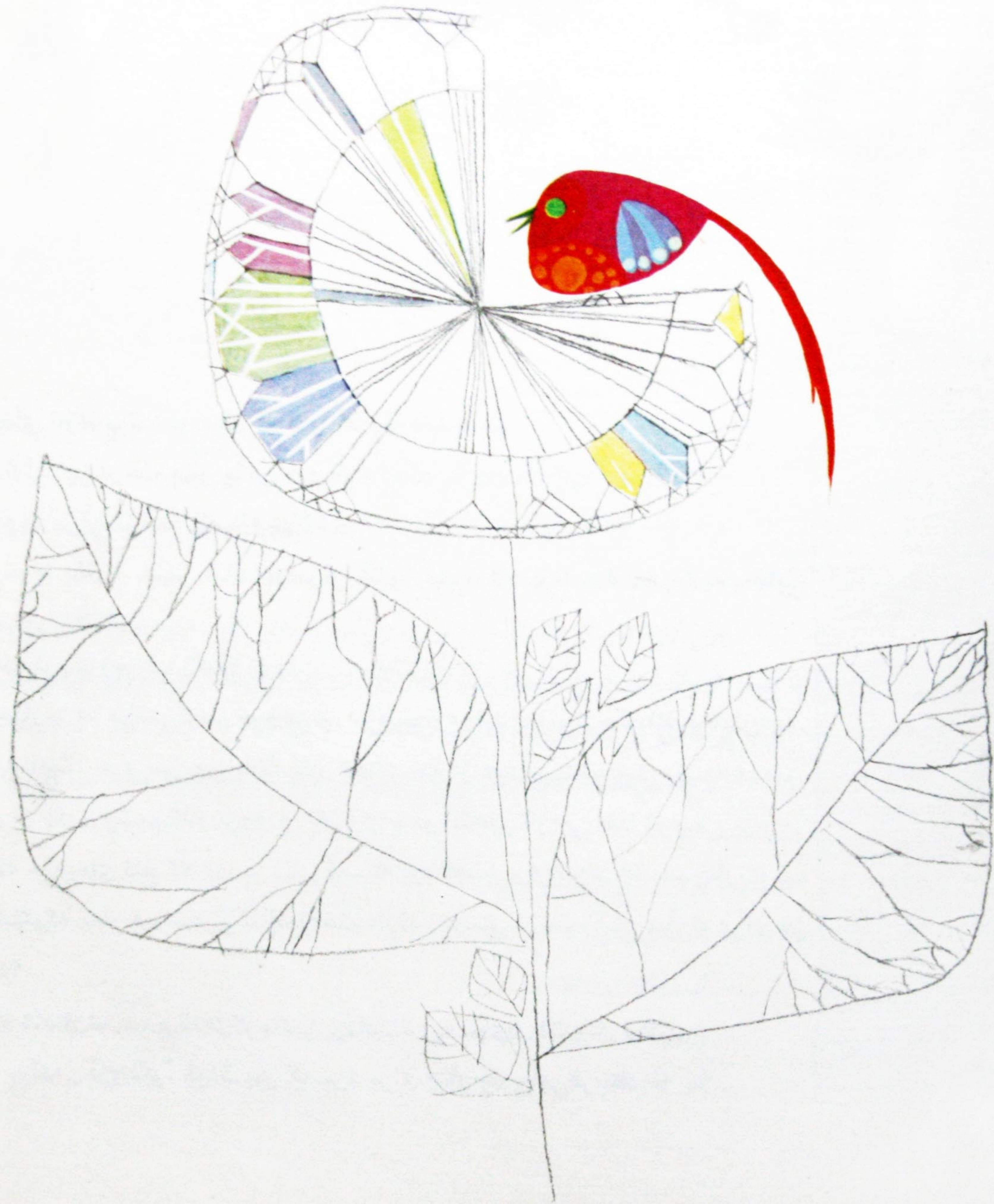
وقتی چرخ ریسک نامه را برداشت و پرواز کرد آسمان را دید که پر از کلاغ است.

کلاغها دسته دسته، هزار هزار، با جیغ و داد و قار قار همراه او بودند.

پرندهی کوچک فریاد زد:

«از جلوی من کنار بروید. راه مرا باز کنید!» اما کلاغها نامه را از چنگ او درآوردند، بازگشتند





و به چنار گفتند: این هم نامه‌ات. سرو، آن را خوانده پاره کرد.

پرنده‌ی رنگین‌غمگین: که تمام تنش درد می‌کرد، رفت روی شاخه‌ی کوتاه درختی نشست و شروع کرد به آواز خواندن: «کلاغ‌ها، کلاغ‌ها! کلاغ‌های بد! از این همه دروغ گفتن و میان دوستان خوب را به هم زدن چه فایده؟ از اینکه بشکنید قلبِ خوبِ این درخت‌های خوب را چه فایده؟ چه فایده کلاغ‌های بد؟» درخت بلند چنار باز هم دلش نمی‌خواست حرف کلاغ‌ها را باور کند. پرنده‌ی کوچک را صدا کرد و گفت: برو به سرو من بگو که می‌تواند با تمام درخت‌های دنیا دوستی کند. من هم یکی از تمام درخت‌ها. چرخ ریسک برخاست و گروه کلاغ‌ها با او همراه شدند و بر سر سرو شاد نشستند. پرنده‌ی رنگین فریاد زد: آخر بگذارید من هم حرفم را بزنم!





اما صدای نازک پرنده در میان قار قار کلاغها ناپدید شد.

کلاغ اول: این درخت چنار چقدر خود خواه است.

کلاغ دوم: حرفی نزنید، دل سرو می شکند.

کلاغ سوم: بله. . . بهتر است فراموش کنیم. بیایید از اینجا برویم؛ برویم به جایی

که از دوستی خبری باشد.

پرندهی کوچک زیر لب نالید: زودتر. . . زودتر. . .

کلاغ چهارم: اما من نمی توانم حرف نزوم. سرو بیچاره باید بداند درخت بلند برایش چه

پیامی فرستاده است. سرو سبز مهربان! چنار گفت: «من از دوستی با تو خیلی خسته شده ام.

دل من خواهد از جلوی چشم کنار بروی و بگذاری با درختهای تازه یی آشنا شوم.»

سرو، که حرفهای تلخ کلاغها بر دلش نشسته بود، گفت: بروید به درخت بلند چنار بگویید

من آنقدر قشنگم که تمام درختهای باغها دوستم دارند. دوستی درخت زشتی مثل تو برای من

چه فایده دارد؟

کلاغها شادمان شدند، پرندهی کوچک را برداشتند و به سوی درخت چنار رفتند.

- تو، پرندهی دروغگو! خودت بگو که سرو برای چنار چه پیامی فرستاد.

- نمی گویم، هیچ وقت نمی گویم.

- درخت بلند! جواب سرو اینست: «من آنقدر قشنگم که تمام درختهای باغها دوستم

دارند. دوستی درخت زشتی مثل تو برای من چه فایده دارد؟»

چرخ ریسک، گریان گفت: «حرفهایشان را باور نکن. آنها تورا آزار می دهند» و کلاغی

با خشم فریاد زد: چرخ ریسک دروغگو! آیا ماعین حرفهای سرو را برای درخت بلند نگفتم؟

پرندهی کوچک جواب داد: چرا، اما. . .

کلاغها فرصت ندادند که چرخ ریسک حرفش را تمام کند، و سرو صدایی بزرگت به راه

انداختند.

- برویم، برویم، برویم. . .

- قار قار قار. . .

- از اینجا برویم.

- برویم به جایی که از دوستی خبری باشد.

- قار قار قار. . .

روزها،  
و روزها،  
کلاغ‌ها بر سر  
سرو ساد و درخت  
بلند می‌نشستند و  
آوازه‌های پرکینه می‌خواندند.  
پرنده‌ی کوچک غمگین، گاه روی  
سرو می‌نشست، و گاه، روی شاخه‌های  
نیمه‌خشک چنار، و به آنها می‌گفت: درخت‌ها،  
درخت‌های خوب! حرف‌های مرا بشنوید و باور کنید.

اما دیگر  
نه سرو به او گوش  
می‌سپرد نه درخت بلند.  
سرو به خود می‌گفت: بدون  
دوستی درخت بلند، من هیچ چیز  
را دوست ندارم. و چنار بلند، در باغ  
دیگر، کنار جوی آب، با خود می‌گفت:  
زندگی بدون دوستی چه خاصیت دارد؟  
چنار، آهسته آهسته ریشه‌هایش را از خاک بیرون-  
کشید و در هوای داغ تابستان ننگ داشت. ریشه‌ها چیزی  
نمانده بود که از بی‌آبی و آفتاب خشک شوند. قنات دهکده، درخت  
بلند را که چنین دید به جوی آب گفت: سیرابش کن. مگذار خشک  
شود! هرچقدر که آب می‌خواهد به او بده! جوی، هرچه آب داشت به زمین  
بخشید و گفت: زمین، ای زمین خوب! مگذار درخت بلند تشنه بماند. او به زودی  
خشک می‌شود. زمین گفت: افسوس! این درخت، بیشتر ریشه‌هایش را از من پس گرفته-  
است. من نمی‌توانم کاری بکنم. سرو سبز از کنار دیوار باغ، درخت بلند را دید که سخت بیمار-  
است. تحملش تمام شد و با نخستین باد تند پاییزی، کمر خم کرد. دیگر چیزی نمانده بود که بشکند.

چرخ‌ریسک  
که درمانده بود  
سرش را در میان  
شاخه‌های سرو فرو می‌کرد و  
می‌گفت:  
«برپا بمان ای سرو! من، با آواز خوبم  
برای تو قصه می‌گویم من با بال‌های کوچکم  
ترا باد می‌زنم من با پرهای رنگینم  
ترا می‌آرایم  
من، سرانجام، یک روز برای تو نامه‌ی خوبی می‌آورم.  
برپا بمان ای سرو!  
و مگذار که کلاغ‌های بد کارشان را پیش ببرند.»





وگاهی برگ‌های خشک درخت چنار را مثل دانه از روی زمین برمیچید، به‌هر دو روی آنها نگاهی می‌کرد و باخود می‌گفت: حیف‌که اشک، جلوی چشم‌هایم را گرفته‌است و نمی‌گذارد برگ‌ها را بخوانم. شاید در میان آنها نامه‌ی خوبی هم برای سرو باشد.

سرانجام، وقتی چرخ‌ریسک دانست که به‌تنهایی کاری از پیش‌نمی‌برد و زورش به‌کلاغ‌ها نمی‌رسد بار سفر بست و به‌راه افتاد. پیش از آنکه دهکده را ترک کند به دیدار دو درخت رفت و گفت: کمی صبر داشته باشید. تاکلاغ‌ها اینجا هستند که کاری از دست من ساخته نیست. می‌روم شاید راهی برای نجات شما پیدا کنم.

درخت‌ها جوابی ندادند و کلاغ‌ها قاه‌قاه خندیدند.

پرنده رفت و رفت تا خسته شد و روی سنگ بزرگی نشست.

سنگ گفت: پرنده‌ی کوچک! چرا اینقدر غمگینی؟ شاید شکارچی‌ها دوستت را شکار کرده‌اند.

پرنده جواب داد: «نه... من برای دو درخت خوب غمگینم.» و داستان کلاغ‌ها را باز گفت.

دل سنگ سوخت و به‌اوراهی رانشان داد: سیم‌رغ، پرنده‌ی بزرگ و نیرومند کوه را خبر کن. شاید او بداند که چه باید کرد.

پرنده گفت: متشکرم، سنگ مهربان. من می‌روم تا آن پرنده‌ی بزرگ را پیدا کنم.

رفت و رفت تا باز خسته شد و بر دامن کوهی فرود آمد.

کوه گفت: پرنده‌ی خسته، چرا اینقدر غمگینی؟ شاید دوست تو را جدا کرده‌اند و به قفس انداخته‌اند.

پرنده جواب داد: «نه... غم من برای خودم نیست.» و داستان کلاغ‌ها را دوباره گفت. و در پایان به‌پندی که سنگ داده بود اشاره کرد.

کوه گفت: خانه‌ی پرنده‌ی بزرگ، روی سر من است، نوك این قله‌ی بلند.

– متشکرم کوه مهربان. من به‌دیدار آن پرنده می‌روم.

– خوش آمدی رفیق من.



پرنده رفت تا به نوك قله رسيد. خانه‌ی سيمرغ را در ميان برف‌ها شناخت. با صدای نازکش فریاد زد:  
آه... ای پرنده‌ی بزرگ! چرا بی‌خبر نشسته‌یی؟ در سرزمین تو، کلاغ‌ها، با دروغ‌هایشان  
درخت‌ها را شکسته‌اند. درختان خوب در انتظار محبت تو هستند؛ نجاتشان بده.

سيمرغ، سر بالا کشيد و گفت: تو کیستی؟ از کدام «درختان خوب» حرف می‌زنی؟ خانه‌ی مرا چگونه  
پیدا کردی؟

پرنده‌ی کوچک تمام داستان را باز گفت؛ داستان کلاغ‌ها و سنگ او کوه را.  
پرنده‌ی بزرگ خندید و جواب داد: يك سيمرغ تنها هم کاری نمی‌کند. من پرنده‌گان بزرگ شش  
قله را خبر می‌کنم.

روز بعد، سی مرغ بزرگ تیزپر، در کنار هم، به سوی روستا روی آوردند.



پرنده‌ی کوچک سوال کرد: شما با کلاغ‌ها جنگ می‌کنید؟  
 آنها جواب دادند: نه... کلاغ‌ها هرگز با ما روبرو نمی‌شوند. آنها از سایه‌های ما فرار می‌کنند.  
 و چون سایه‌های پرندگان روی باغ‌های روستا کشیده شد، کلاغ‌ها دسته دسته و هزار هزار، با جیغ و داد و قار قار به سوی جنگل‌های دور و تاریکشان گریختند.  
 چرخ‌ریسک قشنگ، در قلب خود، جشنی به پا کرده بود.  
 پرندگان بزرگ روی دیوار باغ‌ها نشستند و ماجرای دروغ‌های کلاغ‌ها را برای سرو و چنار نیمه خشک، موبه‌مو حکایت کردند. درخت‌ها روح تازه یافتند. موجی از نشاط و خنده باغ‌ها را فراگرفت. چرخ‌ریسک قشنگ پیایی از این

باغ به آن باغ می‌رفت و نامه‌های درختان خوب را می‌رساند. زمین برای جوی آب‌پيامی فرستاد: «درخت بلند، آب را قبول می‌کند.» و جوی، قنات را خبر کرد: «درخت بلند، آب را قبول می‌کند.»  
 سرو، کمر راست کرد و شادمانه خندید و به چرخ‌ریسک قشنگ گفت:  
 «روی شاخه‌های من خانه‌ی بساز، و با آواز خوبت برای من قصه‌ی بگو!»  
 پرنده‌ی رنگین کوچک جشنی به پا کرده بود. از این سو به آن سو می‌پرید و صدای آوازش تمام باغ‌ها را پر کرده بود.  
 چون زمستان فرا رسید و برف بارید، چنار، به سرو گفت: اکنون من به خواب آرامی فرو می‌روم، آسوده و سبک. و سرو که جامه‌ی سپید پوشیده بود جواب داد: این هم لباس سفیدی از برف. من دیگر سبز نیستم.  
 و چنار گفت: چه سفید باشی چه سبز، فرقی نمی‌کند. تو خوبی، همیشه خوبی.  
 و پرندگان تیزپر به سوی قلعه‌ها و خانه‌های خویش باز گشتند.



چرخ‌ریسک قشنگ، در قلب خود، جشنی به پا کرده بود.  
 پرندگان بزرگ روی دیوار باغ‌ها نشستند و ماجرای دروغ‌های کلاغ‌ها را برای سرو و چنار نیمه خشک، موبه‌مو حکایت کردند. درخت‌ها روح تازه یافتند. موجی از نشاط و خنده باغ‌ها را فراگرفت. چرخ‌ریسک قشنگ پیایی از این



اما، دوستان من!

یادتان باشد

کلاغ‌ها هنوز

زنده‌اند.

## کتابهایی که تا کنون منتشر شده است:

### نوشتها:

بهرام بیضایی	حقیقت و مرد دانا	فریده فرجام	مهمانهای ناخوانده (چاپ سوم)
م. آزاد	زال و سیمرغ	سیاوش کسرانی	بعد از زمستان در آبادی ما (چاپ دوم)
جواد محاسی	پسرک چشم آبی	فریده فرجام - م. آزاد	عمونوروز (چاپ سوم)
شهرنوش پارسی پور	قصه‌ی توپک فرمز	مهرداد بهار	جمشیدشاه (چاپ دوم)
سازمان انتشارات کانون	نصویرها	مهرداد بهار	ستون
سازمان انتشارات کانون	نقاشی تخت جمشید	بهرنگ	ماهی سبزه کرجولو (چاپ پنجم)
سازمان انتشارات کانون	نقش‌های جانوران در آثار تاریخی ایران	نادر ابراهیمی	گل سبز خورشید (چاپ دوم)
سازمان انتشارات کانون	نگار آفرید	فریده فرجام	قصه‌ی موشی (چاپ دوم)
سازمان انتشارات کانون	دخترک دریا	م. آزاد	امیر حمزه ساسان‌نورد و مهر نسیم عیار (چاپ دوم)
نادر ابراهیمی	قصه‌ی گل قالی	محمدعلی سپانلو	گل اوامد بهار اوامد (چاپ دوم)
		منوچهر نیستانی	گیلان
		بهمن دادخواه	طلسم شهر تاریکی
		رخسار مرزبان	خورشیدخانوم (چاپ دوم)
		م. آ. به آذین	شاعر و آفتاب (چاپ دوم)
		سیروس طاهری	گمشده‌ی لب دریا (چاپ دوم)
		غلامحسین ساعدی	کلاغها (چاپ دوم)
		نادر ابراهیمی	شهر ماران
		فریدون هدایت پور	قهرمان (چاپ دوم)
		تقی کیارستمی	سنباب‌ها
		نادر ابراهیمی	راز کلمه‌ها (چاپ دوم)
		مجید نفیسی	بابا برفی (چاپ دوم)
		حبار باغچه بان	آهو و پرنده‌ها (چاپ دوم)
		نیمایوشیج	پول و اقتصاد
		داریوش آشوری	پهلوان پهلوانان (چاپ دوم)
		سازمان انتشارات کانون	من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها
			باور میکنید
		احمدرضا احمدی	شعرهایی برای کودکان
		م. آزاد	بزی که گم شد
		نادر ابراهیمی	توکایی در قفس (چاپ دوم)
		نیمایوشیج	سرگذشت کشور کوچک
		منوچهر آنتی	عبدالرزاق پهلوان
		سازمان انتشارات کانون	

### ترجمه‌ها:

غلامرضا امامی	فرزند زمان خویشش باش	فریده فرجام	مهمانهای ناخوانده (چاپ سوم)
مهشید امیرشاهی	داستان اتم (چاپ دوم)	سیاوش کسرانی	بعد از زمستان در آبادی ما (چاپ دوم)
جمیله‌ی صمدی	سرگذشت نفت	فریده فرجام - م. آزاد	عمونوروز (چاپ سوم)
الاحمدی	آفتاب در سیم‌ها	مهرداد بهار	جمشیدشاه (چاپ دوم)
م. آزاد	سلامت مایه‌ی نشاط است (چاپ دوم)	مهرداد بهار	ستون
ثریا کاظمی	کوههای سفید	بهرنگ	ماهی سبزه کرجولو (چاپ پنجم)
د. قهرمان	کودک، سرباز و دریا (چاپ دوم)	نادر ابراهیمی	گل سبز خورشید (چاپ دوم)
لیلی گلستان	بچه‌ی چطور به دنیا می‌آید	فریده فرجام	قصه‌ی موشی (چاپ دوم)
احمد خواجه نصیر طوسی	کتاب ستارگان	م. آزاد	امیر حمزه ساسان‌نورد و مهر نسیم عیار (چاپ دوم)
فریدون دولتشاهی	میگل	محمدعلی سپانلو	گل اوامد بهار اوامد (چاپ دوم)
ع. نوریان	شهر طلا و سرب	منوچهر نیستانی	گیلان
هانیه‌الخاص	گیلگمش	بهمن دادخواه	طلسم شهر تاریکی
ایلین، سگال. م. زمانی	انسان، در گذرگاه تاریخ	رخسار مرزبان	خورشیدخانوم (چاپ دوم)
محمد قاضی	ماجراجوی جوان	م. آ. به آذین	شاعر و آفتاب (چاپ دوم)
محمد رضا زمانی	برکده‌ی آتش	سیروس طاهری	گمشده‌ی لب دریا (چاپ دوم)
احمد خواجه نصیر طوسی	دنیای پنهان کودک	غلامحسین ساعدی	کلاغها (چاپ دوم)
لیلی گلستان	تیستو	نادر ابراهیمی	شهر ماران
		فریدون هدایت پور	قهرمان (چاپ دوم)
		تقی کیارستمی	سنباب‌ها
		نادر ابراهیمی	راز کلمه‌ها (چاپ دوم)
		مجید نفیسی	بابا برفی (چاپ دوم)
		حبار باغچه بان	آهو و پرنده‌ها (چاپ دوم)
		نیمایوشیج	پول و اقتصاد
		داریوش آشوری	پهلوان پهلوانان (چاپ دوم)
		سازمان انتشارات کانون	من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها
			باور میکنید
		احمدرضا احمدی	شعرهایی برای کودکان
		م. آزاد	بزی که گم شد
		نادر ابراهیمی	توکایی در قفس (چاپ دوم)
		نیمایوشیج	سرگذشت کشور کوچک
		منوچهر آنتی	عبدالرزاق پهلوان
		سازمان انتشارات کانون	



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

با جلد شمین ۳۵ ریال

بها:

با جلد اعلا ۵۵ ریال

چاپ و صحافی شرکت افست «سهامی خاص»